

پیشگفتار

سخنان مولا علی (ع) از آغاز تا به امروز منبع الهامات و سرچشمه اشاراتی برای صاحبان ذوق و معرفت و ارباب علم و دانش، در زمینه‌های مختلف علم و عمل بوده و هست. عرفا، حکما، زهاد، متکلمان، فقها و حکام با ایمان و متعهد، همه و همه - خواه از پیروان تشیع و خواه از برادران و خواهران اهل تسنن - از این لایزال استمداد جسته و می‌جویند.

گفتگوی ما دربارهٔ مبانی فکری، انسانی و اجتماعی نهج البلاغه از دیدگاهی غیر از دیدگاه سستی است، از دیدگاه سئوالات و مشکلاتی است که دنیای امروز و جوامع بشری عصر حاضر مطرح کرده و می‌کند. اهمیت کلام مولا به‌عنوان منبع و مرجع این تحقیق از دو لحاظ است:

نهج البلاغه
مبانی فکری و اجتماعی

پروفسور عبدالجواد فلاطوری

یکی اینکه سخنان مولا، سخنان انتزاعی ناشی از قیاسات منطقی علمی که از اندیشه و تفکر در گوشهٔ عزلت با پشت میز تحریر باشد - به گونه‌ای که شیوهٔ فیلسوفان و یا عبادت متفکران بوده و هست - نیست، بلکه سخنان آن بزرگوار از متن زندگی برخاسته و نتیجهٔ یک برخورد زنده و مشخص با انسانها - آن هم در دوره‌ای پر از تلاطم و بحران - است؛ یعنی در دورهٔ آزمایش انسانهایی که تحت تربیت قرآن و سنت، خود ساخته بودند و یا در طریق خودسازی قدم می‌زدند، و یا لاقل خود را این‌گونه

نهج البلاغه
ج ۱

۱۰۰ شماره ۳۲

وانمود می‌کردند و در عین حال در برابر حق و باطل، در جستجوی راه نجات از حیرت و سرگردانی بودند.

ویژگی سخنان مولا

قسمت اعظم نهج البلاغه از انسان گفتگو می‌کند؛ از انسانی که منبع تضادها و تناقضات است: یعنی از آن انسانی که محکوم دو قطب متضاد «ایمان» و «خدا» و



«شیطان» بوده و مسئول ساختن سرنوشت خویش در حرکت به این سو یا به آن سو می‌باشد؛ انسانی ثابت و پا برجا؛ و یا انسانی متلون و مغیّر؛ انسانی مستغرق در اداره ربوبی؛ یا انسانی متوغل در دنیا و دوری و مهجوری؛ انسانی مظهر تجلیات الهی؛ و یا انسانی محکوم رهنمود فتنه و فساد شیطانی، و سرانجام از انسانی که بر سر دو راهی قرار گرفته؛ یکی راه تسلیم

بلاشرط در مقابل حق و حقیقتی که به صورت وحی محمدی تجلی کرده است و دیگری راه زنده کردن عادات و قالبهای ادوار جاهلی؛ قالبهای زندگی فردی و اجتماعی آن.

مولا علی(ع) با این پدیده‌ها برخورد می‌کند و در این برخوردها چون شمع فروزانی اطراف خویش را روشن می‌سازد، ولی خود از غصه و درد و رنج می‌سوزد: «خود می‌سوزد تا سوختنش چراغ هدایت دیگران گردد» و این خاصیتی است ویژه مولا و سخنان او سلام الله علیه.

باری، اهمیت کلام علی(ع) به عنوان مرجع و منبع تحقیق، یکی از این جهت است که گفته شد و دیگری از آنکه سخنان مولا شارح کلام الله است و شارح قرآن و دقایق و اسرار آن و از این رو روشن نمودن مبانی فکری، انسانی و اجتماعی نهج البلاغه در حقیقت روشن نمودن این پدیده‌ها از دید وحی محمدی(ص) است.

زمینه بحث

بعد از این اشارات کلی، برای ورود به بحث مورد نظر، باید قبلاً توضیح مختصری داده شود:

جوامع انسانی، کلاً از جوامع ابرقدرتها گرفته تا ضعیف‌ترین آنها، با هر ایده و سیاستی که دارا باشند، در حال حاضر دچار یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های تاریخ بشری

هستند. این بحران، به طور آنی و یکروزه به وجود نیامده، بلکه عوامل تاریخی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اعتقادی در مسیر تحولات این جوامع، این بحران عالمگیر پر از تضاد را بوجود آورده است. در جریان پیدایش این بحران، اسلام تا قبل از انقلاب اسلامی ایران وضع دیگری داشت و بعد از آن موضع دیگری پیدا کرد. تا قبل از انقلاب اسلامی ایران، اسلام به عنوان عاملی از عوامل و عنصری از عناصر در کنار و در حاشیه مسیر تحولات جهانی در نظر گرفته می شد، آن هم نه در سطح جهانی، بلکه بیشتر محدود به چهارچوب دنیای اسلام.

بعد از انقلاب اسلامی ایران، موقعیت اسلام در جهان تغییر یافت: اسلام از حاشیه به متن آمد و از کنار مسیر جریانات جدا شده، در مرکز و بطن تحولات قرار گرفت و «اسلام به صورت یک عامل جهانی سرنوشت ساز درآمد».

انقلاب اسلامی ایران تعادل ظاهری سیاست جهان را بر هم زد، تضادهای پنهان، علنی شد و آشکار گشت، دنیا را به شگفتی واداشت و مسئولان اقتصادی، سیاسی و نیز بعضاً مسئولان مذهبی و حثت زده دنیا را با نوعی عکس العمل روانی و بیمارگونه در مقابل اسلام قرار داد. این عکس العمل دو نتیجه داشت: یکی به سود اسلام و یکی به زیان آن. از یکطرف توجه تمام مجامع و

محافل به اسلام جلب شد: از دبستان گرفته تا مراکز دانشگاهی، فرهنگی، کلیسایی، دواير دولتی و ملی. در تمام این مراکز، اسلام موضوع روز شد و هنوز هم موضوع روز باقی مانده است، چنانکه روزی نیست که محفل و مرکزی، سخنی درباره اسلام نداشته باشد و یا در روزنامه ها و مجلات و وسایل ارتباط جمعی از اسلام صحبت نباشد. کتب کهنه ای که حتی از قرن ها پیش درباره اسلام نوشته شده، تجدید چاپ می شود و تقریباً ماهی نیست که نوشته و کتاب تازه ای درباره اسلام و مسائل اسلامی به بازار نیاید.

تاکنون در تاریخ غرب، اسلام تا این اندازه در فکر و زبان جوامع مغرب زمین (و جوامع سرزمین های دیگر) برای خود جا باز نکرده بود. این خود موفقیتی است به سود اسلام که جوامع غیر اسلامی جهان قهراً با قالب و محتوای اسلام آشنا می شوند؛ بخصوص آن دسته از غریبان پیر و جوانی که از ظواهر تمدن، دلزده شده و در پی عاملی معنوی و آرامش بخش می گردند.

از طرف دیگر، انقلاب اسلامی ایران عکس العمل دیگری در جهت ضربه زدن به اسلام به دنبال خود آورده است. وحشت زدگان، از خطری که اسلام و افکار اسلامی برای منافع اقتصادی و سیاسی آنان داشت و دارد به انواع و اقسام مختلف، پنهان و آشکار، به دست دوستان نادان و دشمنان

دانا، در تمام زمینه‌ها و در سطح بین‌المللی، بیرحمانه و ناجوانمردانه، با اتهامات و نیز با بزرگ کردن و عمده کردن نقصها و خرده گیریهایی بحق و ناحق، اسلام و مسلمانان و بخصوص انقلاب اسلامی ایران را می‌کوبند؛ مبادا که آتش روح انقلابی اسلام، خرمن برنامه‌های درازمدت آنان را بسوزاند، و می‌سوزاند.

با توجه به این دو جنبه‌ای که می‌تواند به سود یا زیان اسلام تمام شود، باید گفت که اسلام یکی از سخت‌ترین مراحل حیات تاریخی خود را می‌گذراند. گویی اسلام بر سر دو راهی است که به تعبیری مبالغه‌آمیز دو راهه موت و حیاتش باید نامید.

اگر اسلام از عهده انجام رسالت خطیرش در این بحران برآید، تعادل به هم خورده جهان را به سود یک معنویت اساسی و بنیادی تغییر خواهد داد، چه بخواهند و چه نخواهند؛ وگرنه بیم آن می‌رود که وحشت‌زدگان از اسلام که همچون نیروهایی نامرئی، عامل و مجری تحولات تاریخ بشری هستند، آن را برای قرونی دیگر از صحنه فعل و انفعالات سرنوشت ساز به عقب بزنند.

این واقعیت، وظیفه تمام مسلمانان بخصوص حاملان انقلاب اسلامی ایران را هر روز خطرتر می‌کند. انجام این وظیفه، فقط یک راه دارد و آن «علی‌وار مسلمان بودن است»، «علی‌وار نفی خویشتن خویش

کردن» و «خویشتن خویش را برای اسلام نادیدن». نفی خویشتن خویش - ای برادر مسئول - به مراتب از جان گذاشتن سخت‌تر است. از جان، یک مرتبه می‌توان گذشت، ولی شخص باید بتواند از خویشتن خویش در همه لحظات و آنات حیات، چشم‌پوشد و این امری بسیار دشوار است.

بحث ما، درست بر سر همین علی‌وار مسلمان بودن و اسلام علی (ع) براساس نهج البلاغه است؛ ولی از زاویه دیدی محدود و فقط در جستجوی مبانی انسانی و اجتماعی آن از دیدگاه سئوالات و مشکلاتی که دنیای امروز و جوامع بشری در عصر حاضر مطرح کرده و می‌کند.

بحث اول: مبانی فکری و علمی نهج البلاغه در ارتباط با کلام خدا در خطبه اول که مربوط به خلق آسمان و زمین و خلقت آدم است، کلمات مولا ناظر به بیانی است که قرآن مجید در مورد آن موضوع‌ها و مطالب دارد. همه ما بیان قرآن را درباره واقعه خلقت آدم و لغزش وی در مقابل وساوس شیطان و توبه او و بخشایش الهی و قدم نهادن او به عرصه زندگی شنیده‌ایم.^(۱)

امام (ع) در خطبه مذکور این واقعه را فقط بازگو نمی‌کند، بلکه به وجهی تشریح می‌نماید: امام (ع) فریب آدم توسط شیطان را چنین توضیح می‌فرماید که:

«معضل» و یا «مسئله» ترجمه شده و در بخش اصول موضوعه علوم مورد بحث قرار گرفته است - -

بطور مثال فرد طالب دانش، شیء و پدیده‌ای را (انسان، جهان، موضوعات علوم...) که برای او مجهول است مورد پرسش خود قرار می‌دهد و از چستی آن می‌پرسد، از چگونگی و کیفیت آن سؤال می‌کند، در تکاپوی یافتن پاسخ به آن



برمی‌آید، از راه تجربه و از راه تحلیل‌های علمی و حتی از راه حدس و تخمین، قدم به قدم، اجزاً و خصوصیات آن را مشخص می‌کند، تا آنکه جوابی برای سؤال خود به دست آورد. این جواب، پایه شک و تردید دیگری درباره امور دیگر وابسته به آن موضوع و در نتیجه مایه پاسخ‌های تازه می‌شود. از این دانش، دانش دیگری به وجود آمده، تدرج دائمی - یعنی وصول از پله‌ای به پله دیگر که ویژه علوم

«فبإباح اليقين بشكّه و العزيمة بوهنه و استبدال بالجذل و جلاً و بالاغترار ندماً»^(۲) آدم یقین خود را به شك، و رسوخ و پایداری را به دو دلی بفروخت؛ شادی درونی را به خوف مبدل ساخت و بالیدن و نازش را به پشیمانی.

گفتگوی ما بر سر این اشاره‌ای است که امام (ع) در این سخن کوتاه و فشرده به منشا و مبدا دانش بشری می‌فرماید، یعنی «فروختن یقین به شك»، یعنی «تقدّم مرحله یقین، به مرحله شك»، با این سخن، یعنی با اشاره به فروختن یقین به شك، مولا مراحل اندیشه انسان را مشخص می‌فرماید. طبق این گفته، مرحله نخست اندیشه، مرحله یقین و مرحله ثانی باید مرحله شك باشد و گرنه فروختن یقین به شك نمی‌تواند تحقق یابد.

با این بیان، مبدا علم «یقین» تلقی می‌شود و «شك» مولود انحراف از یقین است. اهمیت این نکته وقتی بهتر روشن می‌شود که شیوه علمی دیگری را که از آغاز صورت و شکل گرفتن علوم بشری تا به امروز رایج بوده و هست در نظر بیاوریم.

علم و به‌طور کلی فلسفه متکی بر آن، از شك و سؤال شروع می‌شود، شك و سئوالی که ناشی از روبرو شدن طالب علم با مطلوب غامض و پیچیده است - به تعبیر یونانیان از مقابله و روبرو شدن با (Aporia)، یعنی آن کلمه‌ای که در زبان مترجمان متون یونانی به زبان عربی با

است - پدید می آید. به طور معمول، این تدرج را تحول و تکامل می گویند و نیروی عامل و پذیرنده را عقل و اندیشه می نامند. در هر حال این علوم از شک شروع می کنند و از راه تخمین و ظن و گمان و حدس، به مراتب و درجات مختلف یقین می رسند.

ولی مولا، مبدأ علم را یقین می داند و یقین را مقدم بر شک می داند و شک را محصول انحرافات از یقین می شمارد و از این راه به شیوه علمی دیگری اشاره می فرماید.

این علم چیست؟ و آن علم کدام است؟ قرآن، منشا یقین مقدم بر شک را تعلیم الهی می داند. این خداست که به عنوان اولین معلم، به آدم به عنوان اولین متعلم بر روی زمین، دانش یقینی آموخت:

«و علم آدم الأسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال أنبئونی بأسماء هؤلاء إن کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا إلا ما علمتنا إنک أنت العلم الحکیم»^(۳)

آن خداوند است که به آدم، یعنی به اولین انسان، تعلیم اسماء می کند؛ یعنی نام هایی را به او می آموزد که ملائکه معترض به خلقت انسان، از آن ناآگاه بودند، و ناآگاهی آنان از این رو بود که خدا آن اسماء را بدانان نیاموخته بود.

در اینجا این سؤال پیش خواهد آمد که آیا علم یقینی مقدم بر شک، آن علم انفعالی و غیر اخلاقی نیست که به صورت علمی

تکامل ناپذیر در حالت وابستگی و جمود خواهد ماند؟ و آیا در چنین وضعی، انسان از نظر فکری به مهره ای بی اراده و فاقد نیروی اندیشه در دست قدرتی نامرئی تبدیل نمی شود؟

جواب این سوال و رابطه این دو علم، - علم انفعالی و علم خلاق - را امام (ع) با این عبارت مشخص می کنند.

«ثم نفع فیها من روحه فثلت إنساناً ذا أذهان یحیلها و فکر یتصرف بها، و جوارح یختمها و أدوات یقلبها و معرفة یفرق بها بین الحق و الباطل»^(۴)

خداوند از روح خود در آن کالبد دمید که انسانی شد صاحب نیروهای ذهنی؛ نیروهایی که به جولان و فعالیت می پردازد و دارای قوای اندیشه، قوایی که به کمک آن در آنچه در دسترسش قرار گرفته دخل و تصرف می کند و سرانجام وی را به نیروی معرفت، معرفتی که حق و باطل را از هم جدا و ممتاز می سازد، مسلح می کند.

با این پاسخ، علمی که مولا بر اساس قرآن مدافع آن است، یعنی آن علمی که از منشاء یقین سرچشمه گرفته، پر از فعالیت و خلاقیت و پویایی است. و در عین حال نسبت به آن اندیشه علمی دیگر، یعنی علمی که از مبدا شک برخاسته، این امتیاز را دارد که این خلاقیت و فعالیت، دور از عجز و ناتوانی انسان، با روح خدایی دمیده شده در وی و بر پایه یقین تعلیم یافته از حضرت

احدیت و مبرّا از مخاطرات و گمراهیهاست. به عبارت دیگر با شروع از مبدا یقین است که انسان بعنوان مظهر علم الهی در روی زمین به تصرف می پردازد. بعبارتی، سخن بر سر دو شیوه و دو سبک وصول و دستیابی بر دانشهاست.

یکی سبک و شیوه‌ای که در تاریخ علوم به سبک و شیوه علمی و فلسفی یونانی شهرت یافته و دیگری سبک و شیوه‌ای که به اسم وحی و الهام معروف گشته و حتی ابن سینا در اشارات آن را برابر با عالیترین نوع «حدس» منطقی به حساب آورده است.

سر و کار انسان دانش پژوه در مورد سبک و شیوه اول، یعنی روش علمی، ابتدا با شک و با سؤال می باشد؛ یعنی وی با جستجویی از طریق شک و سؤال شروع می کند و از راه جواب هایی که به طور نسبی قانع کننده اند، پایه سئوالات و جواب های دیگر را می ریزد. ابزار علمی طرح پرسش و پاسخ در این قلمرو علمی «منطق» است که به وسیله «تعریف» و «قیاس» منطقی طرز طراحی پرسش و یافتن پاسخ را نشان می دهد. به مرور مجموعه پرسشها و پاسخها، دستگاه عظیم علم و دانش بشری را تشکیل می دهد؛ یعنی آن دستگاه عظیمی که پیوسته پر از شک و تردید علمی، پر از تخمین و احتمالات و ظنون علمی، پر از «نظریه و تئوری» و اظهارنظرهای علمی (تز) بوده و خواهد بود و بالنسبه کمتر از

یقین غیر قابل تغییر، برخوردار می باشد و درست در همین نکته که احتمالات و ظنون و شک و تردید علمی، قسمت اعظم این دستگاه را می سازد و هم چنین در این نکته که تمام آنها قابل تغییر و تحول می باشند، سرّ تحریک (دینامیسم) علوم نهفته است.

در مورد سبک دوم یعنی روش وحی و الهام، یعنی شیوه‌ای که قرآن از آن یاد می کند و مولا آن را با کلماتی موجز و فشرده می شکافد، اولین قدم را یقین تشکیل می دهد نه شک؛ یقینی که حاصل نشده، بلکه از درون روح خدایی که به انسان عطا گشته سرچشمه می گیرد. انحراف از این مبدا و قطع رابطه با این سرچشمه و منبع، باعث ایجاد شک و تردید می گردد.

در مقابل، یعنی برای حفظ تحریک در قلمرو دانشی که از این راه به دست می آید و هم برای برخورد و اصلاح شک و تردیدهایی که انحراف از یقین همراه می آورد، اعضا و جوارح و نیروهایی به انسان عطا شده که در صورت تنظیم مؤثر آن می توان سازمان علمی مؤثرتر و نسبتاً خالی تر از حیرت و شک و سرگردانی به دست آورد.

در طول تاریخ دانش بشری، غالباً این دو شیوه با هم خلط و آمیزش یافته و حتی جای پای شیوه دوم به نام شیوه عرفانی (موستیک، موستیسیم) در اکتشافات علمی بزرگ انسانی بوضوح و روشنی باقی مانده

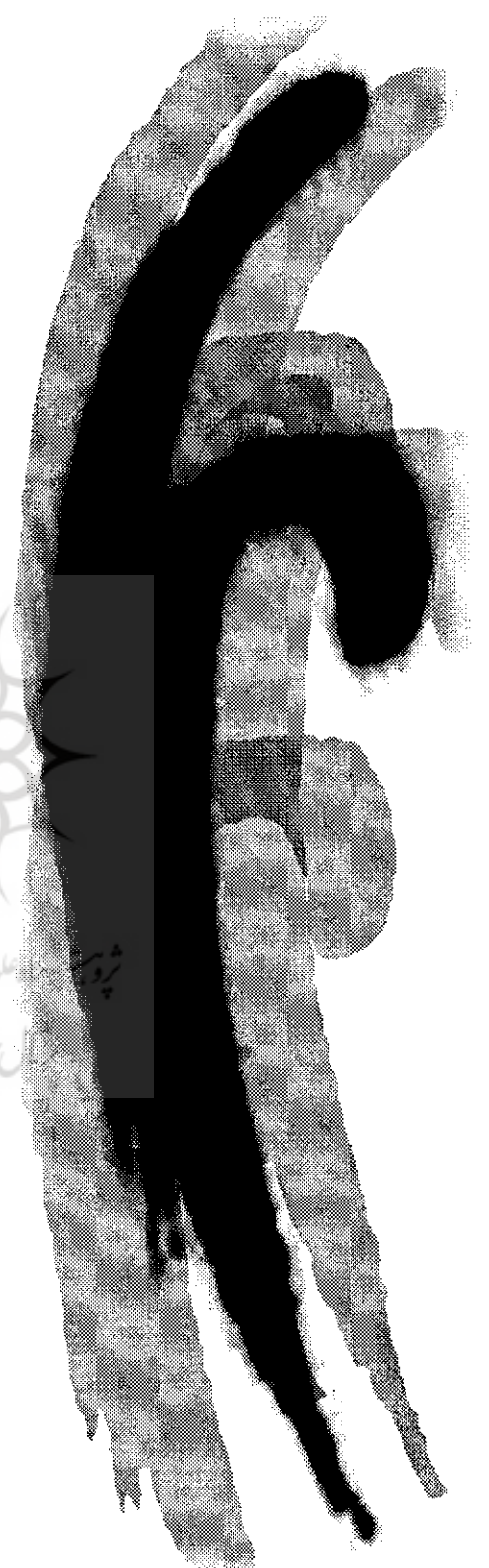
است.

نکته در این است که بحث فقط بر سر بیان دو شیوه علمی نیست، بلکه قرآن و کلام مولا با قشرهای عمیق تری در روح و جان انسان سر و کار دارد، با آن لایه و قشری که علم و دانش تنها یکی از آثار بسیار آن می باشد. جستجوی علمی و اساسی درباره چگونگی پیدایش علم قرآنی انسان را به سئوال درباره آن انسانی می کشاند که شایستگی گرفتن وحی، یعنی شایستگی برقراری ربط مستقیم روح و نیروی دانش انسانی با موضوع مورد پژوهش را دارا می باشد و این مطلبی است که بحث دوم باید به روشنی آن کمک کند.

نهج البلاغه
۱۰۷

شماره ۳ و ۲ ۱۰۷

بحث دوم: مبانی ساختمان وجودی و روحی انسان از دیدگاه نهج البلاغه در ارتباط با قرآن
در اینجا بحث از انسانی است که شایستگی چنین مظهریت علمی را دارد. مولا در موارد مختلف، چنین انسانی را با سه خصلت ویژه مشخص می کند، یعنی خصایلی که فقط در قرآن ذکر شده و در کتب آسمانی و در افکار و اندیشه های صاحبان علم و فلسفه از قدیم و جدید به این صورت جامع و به عنوان بیان ویژگی هستی انسان از آن ها استفاده نشده است. یکی از این سه خصلت همان «روح الهی» دمیده شده در انسان است که به آن اشاره شد.



دیگری اختصاص انسان به «فطرتی» است الهی که همپای آن «روح» قشر و لایه زیرین جان آدمی را می‌سازد. در این مورد به وضع و موقعیت انسان پس از سرپیچی از دستورات الهی اشاره می‌فرماید:

«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ»^(۵)

خداوند رسل و انبیای خود را به سوی انسانها فرستاد تا ادای عهد «فطرت الهی» را از آنها طلب بکنند؛ آن «فطرت الهی» که سرشت آنها را ساخته است.

به همراه و به موازات «روح» و «فطرت الهی» در انسان، «قلب» سومین خصیصه وی را تشکیل می‌دهد، همان «قلبی» که به گفته مولا:

«وَجَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَتِهَا»^(۶)

براساس «فطرت» مبرا از پیرایه و آرایش آفریده شده است.

اهمیت این سه خصلت برای انسان و برای یقین علمی او از چگونگی «قلب» روشن می‌شود. «قلبی» که قرآن و مولا از آن صحبت می‌کنند، عضو صنوبری موجود در تحت جدار سینه نیست، بلکه «قلبی» است که به قول خود مولا حامل مصباح بینش است؛ همان «قلبی» است که قرآن به عنوان نیرویی که می‌اندیشد و می‌فهمد، از آن یاد می‌کند. در اینجا ما به نکته عظیمی بر می‌خوریم و آن این است که با وجود کثرت کلماتی که در قرآن کریم از قبیل تعقل، فهم، تفکر،

تذکر و... وجود دارد. در هیچ جای آن، نیروی درّا که، نیروی فهمنده و نیروی اندیشه کننده بنام «عقل» نیامده است. با وجود کثرت کلماتی که از ریشه «ع ق ل» به صورت فعل ماضی و مستقبل و غیره آمده، هر کجا صحبت از نیروی اندیشه و فهم درک است، کلمات «لُبّ»، «فؤاد»، و بالاخص «قلب» به کار می‌رود نه «عقل».

این سوال باید روشن شود که ربط این سه خصیصه یعنی «روح»، «فطرت الهی» و «قلب» یا یکدیگر چیست؟ و وظیفه «قلب» بصورت نیروی دانش کدامست؟

«روح» و «فطرت»، پیوند ذاتی انسان را با خدا برقرار می‌کنند و «قلب» با حرکت از این مبداء «روح» و «فطرت»، که منشأ یقین است، عمل پژوهش، عمل اندیشه، عمل فکر، عمل تصرف در محیط، عمل خلاقیت مطیع اراده الهی را انجام می‌دهد؛ با این تفاوت که «عقل» که در سبک و روش علمی و فلسفی از مبداء شک حرکت می‌کند، در جستجوی جواب است، ولی «قلبی» که از سرچشمه یقین حرکت می‌کند، «پاسخگویی به سوال» است. عقل می‌پرسد تا به پاسخ برسد، ولی قلب مشاهده می‌کند و پاسخ می‌دهد. و این حقیقتی است اسلامی، محمدی و علوی که حتی تأییداتی از علوم رایج ناشی از سنت علمی غیراسلامی، دارد، یعنی تأییدی از آن اکتشافات علمی که همچون «واردات» به عنوان جواب به

سوالهای مطرح نشده در قلمرو ذهن
مکتشف وارد می‌شود و او تازه بعداً به
اثبات علمی و عقلی آن می‌پردازد.^(۷)

در هر حال، این بیان اسلامی درباره
مبنای فکر و اساس وجود انسانی، معرف
پیوند انسان متناهی با خدای لایتناهی، یعنی
پیوند «روح الهی محدود مخلوق» با روح
لایتناهی خالق است. همین پیوند است که
پایه و مایه اجتماع اسلامی است و همین
پیوند است که عمیق‌ترین لایه و قشر جوامع
بشری را از دیدگاه قرآن و کلام و مولا
مشخص می‌کند و بناهای اجتماعی را که بر
این پایه ساخته شده، یا باید ساخته شوند، از
اجتماعاتی که بر اساس سبک و شیوه علمی
اول بنا شده بکلی ممتاز می‌سازد.

در واقع، این پدیده مهم‌ترین ثمر و
نتیجه‌ای است که می‌توان در حال حاضر
برای یافتن راهی تازه بین شیوه‌های شرق و
غرب به آن رسید. روشن نمودن این مسئله،
وظیفه سومین بحث است.

بحث سوم: چگونگی بنای اجتماع اسلامی

برای توضیح این مطلب، اول باید ببینیم
که بنای آن اجتماعی که این پیوند «عبد» و
«رب» و انسان و خدا پایه و اساس آن نیست،
چیست؟

جوامعی که بر پایه دانشی استوار شده‌اند
که مبداء آن شک و سوال بوده و کم‌کم با

تکاوی تجربی و علمی به تخمین و یقین
علمی قابل تغییر رسیده‌اند، خواه ناخواه
همان شکل، قالب و ساختمانی را به خود
می‌گیرند که اندیشه علمی آنها دارد؛ یعنی
همان طوری که پدیده‌های علمی آنان قدم به
قدم بر روی هم پایه‌گذاری می‌شود و
به صورت علت و معلول زنجیروار، یک
خط افقی ممتد را تشکیل می‌دهد، همان
طور نیز اصل و اساس جامعه‌ای که بر مبنای
این طرز اندیشه سازمان می‌یابد، همین
استخوان‌بندی را پیدا می‌کند. به این معنی که
تمام پدیده‌های اجتماعی از روابط فردی
آن گرفته تا ظواهر حقوقی، اقتصادی،
فرهنگی و علمی تماماً چون سلسله زنجیر از
درون به هم پیوسته و از نظر تاریخی یک
خط ممتد و یک سطح افقی به هم پیوسته‌ای
را بدست می‌دهد.

همان طوری که گفته شد این طرز
اندیشه، بخصوص و بیش از همه جا، در فکر
علمی یونان پایه‌های خود را محکم نمود و
به مرور، صورت منظم و منسجم پیدا کرد و
در طول تاریخ با معتقدات مسیحیت،
بخصوص عقیده به نجات انسانها از گناهان
به توسط قربانی شدن حضرت مسیح که
چشم‌انداز زمانی آینده و مستقبل را با خود
همراه دارد، امتزاج یافته و علاوه بر پایگاه
علمی اصلی خود، پایگاه حیاتی و اجتماعی
و انسانی نیز یافت و به نام تاریخ نجات انسان
از استغراق وی در گناه به صورت اصل

مسلم دینی در آمد. نقطه اوج این پدیده علمی و دینی در فکر فلسفی «هگل» و صورت تاریخی مادی و اقتصادی آن در اندیشه «مارکس» و در ربط با حیات موجودات زنده در نظریه «داروین» تبلور پیدا می‌کند.

اصطلاحات «تکامل»، «تطور تاریخی»، «پویایی تاریخ» و غیره که در قلم و زبان روشنفکران غیرروحانی و روحانی، ایرانی و غیرایرانی، مسلمان و غیرمسلمان به چشم می‌خورد و با مسرت و سرور از این دست به آن دست داده می‌شود و حتی در بعضی از اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز از آن سخن به میان می‌آید، از اینجا ناشی می‌شود؛ یعنی از سستی علمی که از شک شروع می‌کند نه از یقین، از سستی که در اثر آمیزش آن با عقیده ویژه به ضرورت وجود حضرت مسیح در نقطه‌ای از تاریخ هستی، برای تاریخ به عنوان «حرکت پیوسته حوادث» شخصیت موجودی اصیل قائل می‌شود.

این اندیشه تاریخی رفته رفته بدین صورت یعنی به شکل یک اصل فکری، به صورت یک اصل علمی و اصل وجودی از ویژگی‌های فرهنگ غربی در آمد، بطوری که شاید بتوان گفت که نه مسیحیت بدون اتکا به فکر علمی تطوری مذکور می‌توانست به چنین اصل ضرورت تاریخی برسد - همچنانکه مسیحیت در شرق به آن

نرسید - و نه علم و فکر غربی، منهای مسیحیت، قادر می‌بود که چنین مبنای علمی تاریخی را در وسعت فعلی خود بسازد؛ کما اینکه همین علم و فکر غربی یونانی در فرهنگ‌های دیگر، منجمله در فرهنگ اسلامی، منشأ چنین اثری نشد.

نتیجه‌ای را که بیان این طرز اندیشه و بینش جهان برای روشن شدن موضوع مورد بحث یعنی برای نشان دادن جامعه اسلامی، به دست می‌دهد این است که این نوع بنای اجتماعی برای استحکام و انسجام خود به هیچگونه پیوند و ربطی با عاملی خارج از خود متوسل نشده، بلکه تنها پیوند درونی تمام پدیده‌های اصلی و فرعی حیات انسانی را ملاک ضرورت و بقای خود به حساب می‌آورد.

در مقابل، دید و دیدگاه اسلام یعنی مبنای ساختمان اجتماع اسلام، به گونه دیگر است. اساس علمی و انسانی آن همانطور که گفته شد بر پایه پیوند مستقیم انسان منتهای یعنی بر پایه پیوند مستقیم «روح الهی» به صورت محدود و مخلوق آن که در انسان منزل یافته، با مبداء لایتناهی، یعنی با اراده خالق خویش و آفریدگار هستی می‌باشد.

با این ترتیب است که خالق، مبداء و مرجع تک تک روابط و پیوندهایی است که از طرف تک تک انسانها با آن مبداء برقرار می‌گردد؛ همچون رأس و قله مخروطی که ارتباطات بی‌نهایتی را که از سوی قاعده

مخروط به آن سو متوجه است، در یک مرکز متمرکز می‌کند و تازه از این مرکز سرنوشت آن ارتباطات را در سطح و قاعده مخروط مشخص می‌نماید.

این عقیده که:

«إِنَّ الطُّرُقَ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفُسِ الْخَلَائِقِ»^(۸).

تعداد راههای مخلوقات به سوی خدا به تعداد عدد آنهاست.

برخلاف اندیشه غربی مسیحی شده، روابط انسانها در جامعه‌ای که واقعاً براساس اعتقاد اسلامی سازمان یافته باشد، تنها معلول سلسله علل و معالیل درونی جمع و تنها بصورت پیوند افقی ضروری تاریخی غیرقابل تغییر آنان نبوده، بلکه این ربط درونی آنها ساخته و پرداخته ارتباط مستقیم تک‌تک آنها با مرکزی خارج از جمع و دور از نقاط همجوار می‌باشد.

ویژگی بافت یک جامعه اسلامی اصیل در همین است، در ربط با مرکز واحد، در ربط پیوند واحد و یکسان آنها با هم و اتکای این پیوند جمع بر آن اساس یگانه‌ای که ناظر و حافظ فرد و جمع است. جامعه‌ای که از توحید منشأ می‌گیرد، در لوای توحید خودسازی می‌کند و ملاکهای هستی و بقای خود را در این دو جهت و جدت، نوسازی می‌کند.

و این درست همان بافتی است که در جوامع غیراسلامی، بخصوص جوامعی با سیستمهای بلوک معروف به بلوک شرقی چپ و بلوک غرب شهرت یافته به بلوک سرمایه‌داری و راست وجود ندارد.

سر به وجود آمدن چنین بافتی در یک جامعه اسلامی، فقط می‌تواند در آن نوع انسجام و استحکام پیوند افراد جامعه با یکدیگر نهفته باشد که پایه و اساسش را ارتباط با مبداء واحد که نظارت و اشراف بر تک‌تک افراد دارد، تشکیل بدهد. چنین



بازگویی چگونگی این دید و دیدگاه است، یعنی بازگویی اینک پیوند مستقیم افراد با مبداء و مرجعی است که چون ناظری آگاه، خارج از جمع انسانهایی که سطح و قاعده مخروط را تشکیل می‌دهند، پیوند تک‌تک آنها را از دو جهت مشخص می‌کند: یکی از لحاظ بستگی آنها با مبداء واحد و دیگری از نظر ربط و پیوند آنها در سطح اجتماعی و انسانی با یکدیگر. بنابراین

ارتباطی از نظر اسلامی، به این دلیل با مبداء برقرار می‌گردد که آن مبداء از روح خود به روان تک تک انسانها حیات بخشیده است «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»^(۹)

یعنی از این رو که وی فطرت پاک الهی را در آنها جایگزین ساخته و بدینگونه از یک جهت پایه میثاق خود را با آنها بنیان نهاده و از طرف دیگر، پیوند آنها را با یکدیگر استوار ساخته است.

بدین ترتیب، انسانها در عین ارتباط مستقیم خود با مرکز واحد، یعنی خدا، و درست به سبب این ارتباط، همچون نقاط بی‌نهایت محیط دایره، هستی خود را، هم از لحاظ فردی و هم از لحاظ جمعی، مدیون ارتباط با نقطه مرکزی و مرهون ارتباط با نقطه‌های مجاور می‌باشند. هر نقطه‌ای بر روی محیط دایره (یا سطح و قاعده مخروط) در صورتی جزو محیط دایره (و یا سطح مخروط) و تشکیل‌دهنده آنست که در ارتباط با نقاط مجاور و در ارتباط با مرکز باشد. براساس این تشبیه، هر انسانی در جامعه اسلامی در ارتباط و پیوند با مبداء و براساس آن در پیوند با انسان‌های دیگری که به نوبه خود به آن مبداء واحد، پیوسته‌اند، جزو جمع به حساب می‌آید.

از این بیان، می‌توان چنین استفاده کرد که:

اولاً، جامعه اسلامی را سه عنصر تشکیل می‌دهد: فرد، جمع و مبداء، یعنی آن مبدئی

که مرجع فرد و جمع است. ثانیاً، انسجام چنین جامعه‌ای از دو راه است: از راه پیوند به مبداء و از راه پیوند با سایر افراد.

به عبارت دیگر، انسجام جامعه اسلامی، همچون جامعه‌هایی که براساس فکر علمی یونانی آمیخته با معتقدات مسیحی - جوامع غربی - یا آمیخته با ایده تاریخی ناشی از این طرز اندیشه می‌باشد - جوامع چپ شرقی - نیست. انسجام آن تنها انسجام داخلی، چون خط ممتد و زنجیروار نیست، انسجام داخلی جوامع اسلامی مرهون پیوند با مبدئی ناظر و مرید و همیشه فعال و همیشه پویاست. پویایی این جامعه، پویایی به شیوه «هگل» و «مارکس»، که دو مدل برای جوامع غرب و شرقند، نمی‌باشد؛ پویایی و تکامل آن به شیوه «کلُّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» است، یعنی به شیوه نوآفرینی خدایی که هر روز و هر آن، نوآفرین است.

پویایی جامعه اسلامی به شرکت مستقیم الهی در امور جمع است، همان طور که مولا در نجوای بود، خالق متعال را «أَنْتَ الصَّاحِبُ»^(۱۰) می‌نامد. کلمه «صاحب» برای مشخص نمودن فعل و عمل مستقیم الهی در حیات فرد و جمع از نظر اجتماعی بسیار حائز اهمیت است: خدا شریک و مصاحب و همراه فرد و جمع مسلمان است. دیگر تکامل و تطور و پویایی، امر جبری و کورکورانه به حساب نمی‌آید، بلکه امری

ارادی با هدفی مشخص و با مسئولیت مستقیم انسانها خواهد بود.

نتایج مهمی که می‌توان از این نگرش به جهان و انسان گرفت از جمله این است که:

پاسخ اسلام در مقابل اساسی‌ترین مسئله‌ای که پایه جوامع شرقی و غربی را تشکیل می‌دهد، یعنی اصالت فرد - در غرب - و یا اصالت جمع - در شرق کمونیست - پاسخی است مستقل که نه از شرق گرفته شده و نه از غرب، و نه از خلط و آمیزش آنها.

هستی فرد در پیوند او با مبدئی خارج از دایره محدود و در عین حال در پیوند با جمع افرادی است که از چنین پیوندی با مبداء خارج از جمع برخوردارند.

از طرف دیگر، هستی جمع به وجود فرد و افرادی است که دارای این خصوصیت ویژه می‌باشند. به عبارت دیگر، هستی هر فردی مبتنی بر هستی دیگری و هستی هر دو در ارتباط با مبداء و مرجعی است که به گفته مولا:

«سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ، وَ قَرَّبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبَ مِنْهُ.»^(۱۱)

چنان بلند پایه که چیزی برتر از آن نه، چنان ندیم و نزدیک که چیزی نزدیکتر از آن نیست.

با این بیان، بسیاری از مسائل حاد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اسلام، صورت ویژه‌ای به خود می‌گیرد. مثلاً مسأله

برابری و مساوات، به این معنی که برابری و مساوات در جوامع بشری غیراسلامی در اصل بافت و ساختمان آن جوامع مستدرج نیست. به اصطلاح جزو ماهوی آن را تشکیل نمی‌دهد، بلکه بعکس نظام تکاملی و تطوری ناشی از مبداء شک به شیوه شرقی و غربی آن، با لذات و به خودی خود، موجد نابرابری است. در این نظام‌ها باید تازه برای ایجاد برابری نسبی جنگید، باید مبارزه کرد، کما اینکه تاریخ این جوامع چنین امری را نشان می‌دهد.

ولی در نظام جامعه اسلامی، امر برعکس است. براساس قرآن و کلام مولا، برابری جزو ذات و ماهیت و جزء و بافت و استخوانبندی آن نوع نظام جمعی و فردی است که اسلام مدافع آنست؛ آنچه غیر از این باشد اسلامی نیست. نظام اسلامی باید براساس یک پیوند مساوی و برابر انسان با خدا، و عبد با رب باشد.

نکته مهم اینکه این برابری از دید اسلام، همان طور که مولا می‌فرماید، فقط منحصر به مسلمانان و مؤمنان نیست و درباره تمام افراد به عنوان یک جامعه بشری صادق است.

گواه این امر توصیه‌ای است که مولا به بیان زیر درباره «رعیت»، یعنی مردم، به مالک اشتر می‌فرماید:

«فَلْيَأْتَهُمْ صِنْفَانِ: إِذَا أَحَ لَكَ فِي الدِّينِ أَوْ تَطِيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ.»^(۱۲)

پیوند مستقیم او چون پیوند دیگران، هستی فرد و جمع را تضمین کرده، نادیده می‌گیرد. نتیجه عمیق و ریشه‌دارتری که اختلاف این فکر اسلامی و فکر غربی مسیحی و دگرگونی در نوع بافت و استخوانبندی جوامع مبتنی بر آنها بدست می‌دهد، این واقعیت است که ارتباط فرد و جمع با نظام حاکم بر آنها در جامعه غربی مسیحی، به گونه‌ای و در جامعه اسلامی، به گونه دیگری است:



هنگامی که جامعه‌ای از اعضای ساخته شده باشد که از نقطه مرکزی ربط عبد و رب و پیوند انسان و خدا حرکت می‌کند، یعنی از نقطه‌ای که محتوای هستی فرد را درست می‌کند و بافت جمع را می‌سازد، ناگزیر تمام مسائل علمی، عقیدتی، اقتصادی و حقوقی آن بر حول این مبدا و محور دور می‌زنند. مقصود و مخاطب تمام این پدیده‌ها فرد است که با مخاطب بودن خود، یعنی با ایجاد ارتباطی که از این راه بین او و بین مبدا

ارتباط تمام افراد رعیت (یعنی مردمی که در پناه حمایت مسئولی چون تو ای مالک قرار دارند و از اینرو نام «رعیت» یعنی نیازمند به حمایت و رعایت گرفته‌اند چه برادر تو در دین باشند و چه نباشند، با خالق به گونه و نوعی برقرار است: آنکه مسلمان است ارتباطش با خدا همچون تو در اسلام است و آنکه مسلمان نیست ربط و پیوندش با خدا همچون تو در مخلوق بودن اوست، یعنی مخلوق خدای واحد بودن «تو» و «او»، ملاک برابری است.

گواه دیگر آن، دستور اعجاب‌انگیز مولا است مبنی بر اینکه:

«لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ مِنْ بَعْدِي فَلَيْسَ مَرَّ طَلَبِ الْحَقِّ فَآخْطَاهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ.» (۱۳)

مولا در رعایت برابری و حفظ شرافت انسانی تا آن حد پیش می‌رود که در مورد خوارج، یعنی خوارجی که بر حضرت‌ش شمشیر کشیدند و سرانجام او را شهید کردند، با این تعبیر یعنی با چنین امر و دستوری توصیه می‌فرماید که خون آنها را محترم و محفوظ بشمارید. و در استدلال خود می‌فرماید که آنان با نیتی خالص در پی حق بوده‌اند؛ نهایت در هدف به خطا رفته‌اند. (۱۴) آفرین بر این مولا، برابر مردی که فقط حق و تسلیم شدن به حق را ملاک تمام گفتار و رفتار و کردارش قرار می‌دهد، و خویشتن خویش را در مقابل کسی که

برقرار می‌شود، نظام جمعی محکمی را برقرار می‌کند.

به عکس در جوامعی که انسجام و هستی آنها را باید پیوند درونی، بدون ارتباط با مبداء و مرکز خارجی، تأمین و تضمین کند، اولویت با نظام است. تازه آن نظام است که جا و مکان و موقعیت فرد و جمع را در چهارچوب خود و در قلمرو خود مشخص می‌کند. نظام حاکم بر فرد و جمع است و کیفیت و نوع حاکمیت نظام بر فرد و بر جمع است که سرنوشت مسأله سابق‌الذکر، یعنی اصالت فرد یا اصالت جمع را مشخص می‌کند.

برای روشن‌تر شدن این مسأله، می‌توان از یک مثال حقوقی استمداد جست:

در نظام حقوقی اسلامی، ملاک و میزان حل‌مرافعات و نزاع‌های بین مردم، واقعیت عینی است. شاهد و دلیل برای قاضی تا آن حد ضرورت و اساساً معنی دارند که بتوانند واقع را به دست بدهند، یعنی وسیله و ابزار کشف واقع باشند، بطوری که قاضی بتواند به چگونگی واقع، علم و یقین پیدا کند. اگر به فرض، قاضی از راه دیگری علم به واقع پیدا کرد، و در عین حال، دلیل و شاهد هم برخلاف علمش ادعا نمود، نمی‌تواند اعتباری برای آنها قائل شود. در چنین صورتی، نظام قضایی نه بر او حکومت می‌کند و نه بر دو طرف نزاع، نه بر فرد و نه بر جمع؛ چون فرد و جمع و واقع اصالت

دارند، نه نظام.

ولی در جایی که نظام قضایی حاکم باشد، شاهد و دلیل از صورت وسیله بودن خارج شده، موضوعیت پیدا می‌کند، یعنی جزئی از نظام حاکم را تشکیل می‌دهد و اصالت به خود می‌گیرد. درست است که نظام برای حفظ حقوق واقعی است، ولی در چنین صورتی حقوق واقعی، آن حقوقی است که نظام و اجزای نظام قضایی بتوانند آن را مشخص کنند نه واقع و نفس‌الامر. در نتیجه فقط بُرد با کسی خواهد بود که دلیل و شاهد داشته باشد. اگرچه علم دادرس و قاضی برخلاف آن باشد. علم و یقین فرد دادرس و قاضی به اینکه حق با کسی است که دلیل و شهادی ندارد کافی نیست، چون قاضی، خود محکوم نظامی است که آن نظام، به موازات فرد و جمع، یک اصالت و هستی مستقل به خود دارد، اصالتی که سرنوشت فرد و جمع را مشخص می‌کند.

این بدان معنی نیست که در جامعه اسلامی اساساً نظامی وجود ندارد، بلکه نظام آن، نظامی است که از ربط فرد و جمع و مبداء ساخته شده و نظام، ناشی از این پیوند و محکوم این پیوند است که به چگونگی این ارتباط، قابلیت نرمش، تغییر و تحول خالی از جمود می‌بخشد.

این دوگانگی‌ها و فرق‌های اساسی بین جامعه اسلامی و جوامع دیگر منحصر به مسائل و نظام‌های حقوقی نیست، بلکه در

تمام شئون حیاتی و اجتماعی جریان داشته و اثرات خود را - تا آنجا که رعایت شده - به جای گذاشته و به جای می‌گذارد.

مولای یکی از نمونه‌های نادر آن انسانهایی است که در ربط عمیق خود با مبداء و با افراد جامعه خود، وجودش بر نظام‌های ممکن حاکم بود، چون منطبق او منطبق قرآن بود.

از طرف دیگر منطبق قرآن، منطقی است که رعایت آن و تحقق بخشیدن به آن فقط به دست کسانی میسر است که بتوانند علی‌وار و مسلمان باشند و علی‌وار نفی خود و خواسته‌های خود بنمایند.

منطق قرآن، منطقی است که متأسفانه از نظر تاریخی، قبل از آنکه دقایق آن مکشوف گردد و سنت علمی اسلامی، پایه‌های خود را بر آن استوار کنند، با پدیده‌های سنت علمی دیگر آمیخته شد و بهره‌ای که ممکن بود از صفا و پاکی آن برده شود، میسر نگشت.

در حال حاضر هم بیم آن می‌رود که این منطق قرآنی، قبل از روشن شدنش، به شیوه‌ای دیگر با عناصر بیگانه آمیختگی تازه‌ای پیدا کند. این خود مطلبی است که در عصر ما یعنی عصر جنبش نوین اسلام یکی از حیاتی‌ترین مسائل انقلاب فرهنگی جوامع اسلامی، بخصوص ایران را تشکیل می‌دهد.

از خداوند متعال برای صیانت و به کار

بردن این منطق قرآنی استمداد می‌جوییم.

پانویس:

- ۱- قرآن کریم، بقره، آیات ۳۵ تا ۳۷.
- ۲- نهج البلاغه، خ ۱.
- ۳- قرآن، بقره، آیات ۳۱ و ۳۲.
- ۴- نهج البلاغه، خ ۱.
- ۵- نهج البلاغه، خ ۱.
- ۶- نهج البلاغه، خ ۷۱.
- ۷- فلاسفه و متفکرانی مثل «بیرتراند راسل» که در زمینه ارتباط و اختلاف بینش عرفانی و اندیشه علمی پژوهش کرده‌اند، به این واقعیت معترفند که بینش عرفانی، منبع و سرچشمه دیگری غیر از فکر علمی دارد... و این همان منبع و سرچشمه است اساس آن را «یقین مقدم بر شکک»، یعنی وحی و الهامی تشکیل می‌دهد، که بر پایه فطرت پاک انسانی استوار است.
- ۸- این معنی که بصورت اصلی از اصول عرفانی پذیرفته شده، اصالت خرد را در تکامل معنوی و ارتباط او با اهل فطرت‌ساز، یعنی با مبداء حاکم بر تمام عالم هستی نشان می‌دهد.
- ۹- از روح خود در آن تن (آدم)، دوان دمیدم، قرآن کریم، حجر، ۲۹.
- ۱۰- اصل کلام مولا، «انک الصاحب فی السفره می‌باشد که در ادعیه نبوی هم آمده است، نهج البلاغه، خ ۲.
- ۱۱- همان، خ ۴۹.
- ۱۲- همان، ن ۵۳.
- ۱۳- همان، خ ۶، نسخه صبحی صالح «لا تفتالوا» آمده است.
- ۱۴- این دستورالعمل با موضوع آنحضرت در زمان حیات خود منافات ندارد. در آنموقع خوارج بودند که بر چند مقام ولایت به مسلمین شمشیر کشیدند و مولا می‌بایستی به عنوان تنها مرجع مسئول، از امت از مقام ولایت بر امت، دفاع می‌کرد. لکن این توصیه مولا هدف دیگری در بردارد. مولا می‌خواهد با این توصیه از خود سری متعصبان انتقام‌جو که به بهانه نبرد و تعصب خوارج، باعث پراکندگی و متلاشی شدن است خواهند شد، جلوگیری فرماید و در عین حال این حقیقت را تأکید کند که حتی اگر این خوارج سربیع عصابتگر، بر روی ایشان شمشیر نمی‌کشیدند، مولا متعرض آنان نمی‌گشت، چون عمل خطای آنان را ناشی از نبی پاک، یعنی جستجوی حق، تلقی می‌فرموده است.